هو العلیم

تبیین تشکیک و مراتب وجود

تبیین تفاوت تشکیک در وجود با وحدت شخصی وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ ا السّفر الاوّل ، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل الخامس، فی أنّ تخصّصَ الوجود بماذا ـ جلسۀ سی‌و‌ششم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

مرحوم آخوند در اینجا تخصّص و تشخّص در وجود را یا به حقیقت وجود می‌داند و یا به مراتب وجود، شدّتاً و ضعفاً و یا به موضوع وجود که الموجود است به اعتبار ماهیّاتش. مسلک مرحوم آخوند، مسلک تشکیک در وجود است. قبل از اینکه در فصل‌های آینده به این مسئله برسیم، بد نیست اشاره‌ای بکنیم که فرق بین تشخّص در وجود و تشکیک در وجود چیست.

# تبیین تشکیک در وجود

در مسئلۀ تشکیک در وجود، صحبت از این می‌شود که وجود در عین اینکه دارای حقیقت واحدی است و در آن جنس و فصل راه ندارد، و او جنس نیست و فوق الاجناس نیست و فصل نیست، بلکه مقوّم و محقّق جنس و فصل است، و به عبارت دیگر، اصلاً داخل در مقولات نیست، با توجّه به این نکته، وجود دارای مراتب تشکیکی است؛ یعنی هر مرتبۀ از [مراتب] وجود، یک کیفیّت خاصّ به خود را دارد که با آن مرتبۀ دیگر منافات دارد؛ این را تشکیک در وجود می‌گویند. تشکیک در وجود مانند تشکیک در بقیّۀ اشیائی است که ما مشاهده می‌کنیم. به‌طورکلّی، هر ماهیّتی اگر قابلیّت برای شدّت و ضعف داشته باشد به‌نحوی که در شدّت و ضعف، غیر از نفس آن، ماهیّت شیء دیگری دخالت نداشته باشد، به آن ماهیّت، ماهیّت مشککّه می‌گویند.

[من‌باب‌مثال] نفس نور، دارای یک ماهیّت واحده است. این نور، دارای مراتب مختلف است؛ نور کم، نور است و نور خورشید هم نور است و مابینهما متوسّطاتٌ. و هر مرتبۀ از این نور، با آن مرتبۀ بالاتر در نفس نور اختلاف دارند. به‌عبارت‌دیگر، آنچه که موجب تمیّز این مرتبه از مرتبۀ دیگر است، چیزی غیر از خود نور نیست. همین نور ضعیف، قابل برای رؤیت بصر می‌شود؛ [مثلاً] نور چراغ یا نور یک لامپ صد هم قابل برای رؤیت بصر می‌شود. همین نور قوی می‌شود، بدون اینکه شیء دیگری از خارج در این [نور] دخیل باشد، [باز] خود همین نور قوی شده و تبدیل به خورشید می‌شود و قابل برای رؤیت بصر نمی‌شود. لذا اگر انسان چشمش را [به خورشید] بیندازد، بعد از چند دقیقه کور می‌شود. غیر از نفس نور و خود آن نور، هیچ چیزی به خورشید اضافه نشده است؛ إلا اینکه همان شدّت و ضعفِ او، کیفیّتی را [به آن] می‌دهد که آن کیفیّت، منحاز و جدای از کیفیّت مرتبۀ ضعیف است و با مرتبۀ ضعیف امتیاز دارد؛ این ماهیّت مشککّه است، هر ماهیّت مشککّه‌ای همین‌طور است.

## تطبیق مثال نور به وجود

آمدیم سراغ وجود، در [مسئله وجود] اینطوری که مذهب مرحوم آخوند است؛ البتّه در این مسئلۀ، در بعضی از جاها، یک نوع ابهامات و خَلَجان‌ها و تذبذب‌ها و تزلزل‌هایی را ما در فصولِ مباحث ایشان مشاهده می‌کنیم و [گویا] گاهی اوقات یک‌خورده سیم‌شان وصل می‌شد و مسئله را می‌کشاندند به حقیقت و گاهی اوقات هم [اتّصالشان] به آن کیفیّت نبود و دوباره می‌آمد روی مبنای خودش. خلاصه در لابه‌لای کلمات ایشان یک همچین چیزهایی هست.

تلمیذ: منشأ این اختلافات در تشکیک است. و می‌توانیم بگوییم که بعضی اوقات مفاهیم را درنظر داشتند و بعضی اوقات مصادیق را.

استاد: به‌طورکلّی در بحث تشکیک در وجود، بحث مفهوم برگشتش به مصداق است و هیچ تفاوتی ندارد.

تلمیذ: پس حقیقت واحد نداریم. اگر حقیقت واحد بود، اعیان خارجی [واحد] می‌شد؛ یعنی باید ببینیم که آیا عین خارجی قابل تشکیک است یا نیست؟

استاد: قابل تشکیک است.

تلمیذ: قابل تشکیک نیست، چون می‌خواهیم بگوییم که تشکیک دلالت بر تباین می‌کند.

استاد: ما هم می‌گوییم متباین است؛ [یعنی] مرتبۀ مادون، متباین با مرتبۀ عالی است.

تلمیذ: پس کثرت چگونه وحدت را تشکیل می‌دهد؟!

استاد: به‌خاطر مراتب، کثرت را تشکیل می‌دهد و به‌خاطر اصل حقیقتش وحدت را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: خب شما به تباین قائل شدید!

استاد: [این] تباین، تباین رتبی است نه تباین ماهوی. [یعنی] رتبةً تباین دارند، و این در همۀ ماهیّات همین‌طور است.

[من‌باب‌مثال] وقتی که از خورشید نور ساطع می‌شود و به سمت زمین می‌آید، در هر مرتبه‌ای یک کیفیّت و یک رتبۀ خاصّ به خود را دارد که با رتبۀ بالا و پایین فرق می‌کند. شما [وقتی] که در کنار خورشید هستید، حرارت این مقدار و نور این مقدار و شعاع شمس این مقدار است، ولی وقتی که ما در اینجا هستیم این مسافات باعث شده است که این نور، درعین حفظ وحدت، در هر رتبه‌ای یک کیفیّت خاص را به‌خود بگیرد. یعنی این نور همان نور است، منتها در آنجا شدید بوده و در اینجا ضعیف شده است، حرارت و آن شدّت خودش را ازدست داده و ضعیف شده است؛ دوتا نشده‌اند، [بلکه] یکی است. یعنی در حفظ وحدت، مراتب کثرت به‌وجود می‌آید. اینها هم، همین را می‌گویند: درعین اینکه حقیقت وجود واحد است و ما قائل به وحدت حقیقی وجود و اصالت وجود هستیم و قائل به اشتراک معنوی وجود هستیم، با حفظ اینها هم وحدت و هم کثرت در اینجا ارتسام پیدا می‌کند.

تلمیذ: در حقیقت به همان قول عرفا برگشت می‌کند؛ یعنی اگر حقیقت وجود را در کلّ مراتب جریان بدهیم، تشکیک در مظاهر می‌شود.

# سازگاری تباین در مراتب وجود، با مبانی ملاصدرا

استاد: این مسئله در حاشیه‌ مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ که در اینجا هست، می‌آید. ولی این مطلبی که شما می‌فرمایید، با مذهب مرحوم آخوند می‌توانیم کاملاً وفق بدهیم و اشکالی هم پیش نیاید. و آن اینکه حقیقت وجود، حقیقت واحده است و دارای مراتبی است و هر مرتبه‌ای هم منحاز از مرتبۀ دیگر است. این چه اشکالی دارد؟! [البتّه] منحاز است، نه‌اینکه جدا است. یک وقت ما بحث تشکیک می‌کنیم که اصلاً مرتبه دیگر جدا و منفصل است؛ که کسی این حرف را نمی‌زند. این مرتبۀ پایین منفصل و مفترق از مرحلۀ بالا نیست بلکه مرتبۀ پایین همان شدّت نوریّۀ مرتبۀ بالا است که شدّت را ازدست می‌دهد و به مرتبۀ ضعیف می‌رسد.

## معلول، مرتبۀ نازلۀ علّت

اصلاً قاعدۀ علیّت این اقتضاء را می‌کند و اگر این مطلب را معتقد نشویم، قاعدۀ علیّت کنار می‌رود. علّت می‌آید در وجود خودش تأثیر می‌گذارد و آن را به مرحلۀ نازل می‌رساند؛ این می‌شود علّت، نه‌اینکه خیال کنیم که علّت یک چیزی است که از معلول جدا می‌شود از معلول و مثل پدر و مادر است که علّت برای بچه هستند و بعد هم جدا می‌شود و خودش کنار می‌رود! اینها علّت نیستند.

# عدم تنافی تشکیک با وحدت وجود از منظر علامه طباطبایی

تلمیذ: آیا این با واحد صرفه می‌سازد؟

استاد: بله، چه اشکالی دارد؟! یعنی اگر ما وجود را لابشرط بگیریم این با وحدت می‌سازد، [ولی] اگر بشرط‌لا بگیریم نمی‌سازد. یعنی قائلین به مراتب تشکیک وجود، همان‌طور که مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ هم در اینجا فرموده‌اند، قائل‌اند به اینکه یک حقیقت داریم که آن حقیقت لابشرط است و آن حقیقت لابشرطی تُجامعُ مع ألفِ شرط. یعنی هم با وجود باری می‌سازد، که لاحدّ است و در آن بشرط‌لا اخذ شده است یعنی بشرط تجردیّت محضه، بشرط نوریّت محضه، بشرط عدمُ الحدّیة محضه. این بشرط‌لا در آن أعلیٰ مراتب تشکیک اخذ شده است.

ما یک بشرط شیء داریم که همین مراتب است یا همین سلسلۀ عرضیّه هستند و اینها بشرط‌شیء هستند یعنی بشرط الحدّیة. یک وجود لابشرط داریم [که] همان معنای وجود حقّۀ حقیقیّۀ وجود است که در همۀ این مراتب ما آن حقیقت وجود را می‌یابیم، منتها آن حقیقت وجود، در یک مرتبه به‌حد درآمده است و در یک مرتبه لاحدّ است، در یک مرتبه به‌صورت حقیقت تجّردیّه جلوه پیدا کرده و در یک مرتبه به‌صورت حقیقت محدودیّه و امکانیّه و ظلمانیّه و مادّیه جلوه کرده است. آن حقیقت، حقیقت لابشرط است، درست مانند ماهیّات لابشرطی که اخذ می‌کنید. [من‌باب‌مثال] شما انسان را که تصوّر می‌کنید، [همان] انسان را در آن حقیقت کلّیۀ خودش که بشرط شیء [است] تصوّر نمی‌کنید، [بلکه] لابشرط تصوّر می‌کنید. حالا این لابشرط هم به انسان ابیض و هم به انسان اسود و هم به انسان طویل و هم به انسان قصیر و هم به مؤنثش و هم به مذکرش صادق است. این حقیقت لابشرط می‌شود.

# لابشرط بودن مصداق و حقیقت وجود

در حقیقت وجود، هم این لحاظ را می‌کنیم. حقیقت وجود، یک حقیقت لابشرطِ مصداقی است، یعنی مصداقش لابشرط است نه خود مفهوم؛ مفهوم بدون مصداق که هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی حقیقت وجود یک حقیقت لابشرط است و آن حقیقت لابشرط که مصداق است همان یجتمعُ مع ألف شرط؛ و [این] هم با بشرط‌لا که أعلیٰ مراتب تشکیک است می‌سازد؛ چون در مراتب تشکیک همان‌طور که بارها خدمتتان عرض شد، به هر مقدار که جنبۀ تجّردی یک وجود کمتر باشد، از شدّت وجودی آن کم و کاسته می‌شود. اگر وجودات مادّی را بالنّسبه به وجودات مثالی و برزخی و امثال‌ذلک درنظر بگیریم مشاهده می‌کنیم که اختیارات و قدرت و حظّ از وجود در هر مرتبۀ پایینی بالنّسبه به مرتبۀ بالا ضعیف‌تر است. این می‌شود مراتب تشکیک. تا می‌رسد به مرتبه‌ای که در آنجا نوریّت محض است و مرتبۀ عماء است که حتی در آنجا نور هم وجود ندارد؛ یعنی نوری که به‌عنوان الظاهرُ بنفسِه و المُظهِر لغیره وجود ندارد. چون در آنجا غیری نیست تااینکه مُظهریّت غیر باشد، و در آنجا وقتی که نور نتواند حتی خودش را ظاهر کند از آن تعبیر به عالم عماء می‌آورند که در آنجا عالم ابهام محض است و عالم ظلمات و عماء است و در آنجا ظهوری نیست. هرچه هست فقط نفس آن معنای هو هویّت است.

تلمیذ: آیا عماء لابشرط است یا بشرط‌لا؟

استاد: با این کیفیّت لابشرط می‌شود. یعنی وقتی که وجودی را درنظر گرفتیم که دارای اشتراک معنوی است و دارای حقیقت صرفه و دارای حقیقت اطلاقی است، هم مراتب مادون تشکیک را شامل می‌شود و هم مراتب أعلیٰ را و هم أعلیٰ المراتب را، همه را در اینجا شامل می‌شود؛ [لذا] این لابشرط است.

تلمیذ: در خود عالم عماء چگونه است؟

استاد: در خود عالم عماء بشرط‌لا است.

تلمیذ: ما می‌خواهیم بگوییم که حقیقت وجود، همان مرتبه عماء است.

استاد: حقیقت وجود، مرتبۀ عماء نیست. حقیقت وجود، مرتبۀ عماء و سایر مراتب مادون است و مظاهر را هم شامل می‌شود. اگر شما مظاهر را کنار بگذارید که مشرک شده‌اید!

تلمیذ: می‌خواستم همه را یک کاسه کنم.

استاد: این‌طور نمی‌شود، باید روی حساب یک کاسه کرد. یک کاسه کردن هم به این معنا است که در وجود سه لحاظ درنظر بگیریم:

# لحاظ‌های سه‌گانۀ وجود

لحاظ اول: لحاظ اطلاقی است که وجود مطلق است؛ [یعنی] هم به این کتاب مادّی که نیم کیلو وزن دارد وجود می‌گویند، هم به این فرش وجود می‌گویند، هم به صور مثالی که ما در خواب می‌بینیم وجود می‌گویند، هم به عوالم بالا وجود می‌گویند و هم به أعلیٰ المراتب که نفس باری باشد وجود می‌گویند. این وجود، وجود اطلاقی می‌شود. این همان معنای اشتراک معنوی وجود و وحدت حقیقی وجود و وجود بالصرافۀ وجود است که خود مرحوم آخوند هم از آنها تعبیر می‌آورند.

[لحاظ] دوّم: لحاظ وجود بشرط شیء است که همان وجودات محدود است. حالا چه محدود عرضی [باشد] یا محدود طولی؛ فرقی نمی‌کند.

لحاظ سوم: یک [لحاظ] هم بشرط‌لا داریم که آن مقام هو هویّت است. آن مقام هو هویّت همان مقام تجّرد از هر تعیّن خارجی است. یعنی در آن مقام، تجردیّت محض است که آن مقام، مقام هو هویّت است. راجع به این مسئله یک توضیحی دارم که عرض خواهم کرد.

تلمیذ: پس مقام هو هویّت با مقام عماء فرق می‌کند؟

استاد: نه، همان است، یکی است. مقام هو هویّت همان مقام عماء است، مقام عدم ظهور است، در آنجا دیگر مَظهر و ظهوری نیست. در آنجا حقیقتی است که نمی‌توان از آن حقیقت صحبت کرد و نمی‌توان به آن اشاره کرد و نمی‌توان خصوصیّتی در آن برشمرد. چون خصوصیّت در آنجا نیست، کیفیّت در آنجا نیست، [بلکه] آن مکیّفِ کیف و مکمّمِ کم و مُظهِر ظهورات است، [که می‌توان به آن اشاره کرد و در موردش صحبت کرد] ولی در اصل آن، ظهور معنا ندارد. رزقنا الله إن شاء الله! فعلاً ما حرفش راغ می‌زنیم.

تلمیذ: پس لابشرط مقسمی و قسمی را می‌توان تفکیک کرد؟ به این معنا که در مقام عماء اصلاً لابشرط و بشرط‌لا و بشرط شیء لحاظ نمی‌شود.

استاد: بله، از آن تعبیر به بشرط‌لا و بشرط عدم ظهور می‌کنند.

پس بنابراین بر طبق مبنای مرحوم آخوند که قائل به مراتب تشکیک‌اند، اگر خود حقیقت وجود بخواهد بنفس حقیقتِه تعیّن پیدا کند، این حقیقت وجود؛ یا باید به لابشرط تعیّن پیدا کند، یعنی همان حقیقت و وجودی که همۀ اشیاء را در خارج می‌گیرد، هم مَظهر را، هم مُظهِر را، هم ظهور را، هم محدود را، هم حدّ را و هم لاحدّ را [و] همه این‌ها را می‌گیرد؛ [که] عبارت از نفس تعیّن اعیان خارجی است؛ این لابشرطی است که ما در اینجا اخذ کرده‌ایم.

دوّم [اینکه] سراغ مراتب وجود آمدیم. وجود در مراتب خودش هم ـ همان‌طوری که دیروز عرض شد ـ دارای خصوصیّات مختلفی است؛ در مرتبۀ شدید، یک رتبۀ از وجود را به‌وجود می‌آورد، در مرتبۀ ضعیف، رتبۀ دیگری را به‌وجود می‌آورد و همان‌طور که خدمتتان عرض شد؛ علّت و منشأ، جعل است و همۀ اینها جنبۀ آیاتی و حکایی از تشخّص دارند. بله، ما می‌توانیم اینها را به‌عنوان امتیاز قلمداد کنیم که این رتبه، وسیله و علّت امتیاز این از سایر رتبه‌های دیگر است. همان‌طوری که در ماهیّات [هم] همین‌طور است؛ ماهیّت زید، علّت امتیاز این از [بقیّه] است ولی تشخّص چیز دیگری است. یعنی تشخّص به [‌واسطۀ] ماهیّت نمی‌آید. ماهیّت موجب امتیاز است؛ چطور اینکه خود ماهیّات از همدیگر ممتاز است. [مثلاً] ماهیّت غنم از ماهیّت بقر امتیاز دارد، ماهیّت انسان از ماهیّت حیوان امتیاز دارد. این‌طور ما می‌توانیم بگوییم که خود ماهیّاتی که ممتاز هستند موجب امتیاز وجود می‌شوند امّا آنچه در مرتبۀ اول باعث شده است که این وجود در خارج تشخّص پیدا کند، جعل است، و جعل تعلّق به این محدودیّت گرفته است، و به‌واسطۀ جعل ماهیّت را انتزاع می‌کنیم، یعنی تأخّر رتبی از آن موجود دارد.

تلمیذ: آیا جعل یعنی همان ایجاد؟

استاد: بله.

تلمیذ: قبل از ایجاد یک محدودیّت و اختلافی را درنظر می‌گیرد و بعد جعل می‌کند، پس قبل از آن اختلافی وجود دارد؟

استاد: بله، اشکالی ندارد. لذا می‌گوییم: خود ماهیّات با هم متخالف هستند. ولی علّتی که باعث می‌شود وجود تشخّص خارجی پیدا کند، آن محدودیّت نیست [بلکه] آن همان جعل است. بله وقتی تشخّص خارجی پیدا کرد می‌گوییم: دارای این حدود و ثغور است. قبل از تشخّص خارجی یعنی در اینجا ماهیّتی نبوده تا اینکه جاعل بیاید، آن ماهیّت را بردارد و به این وجود بزند، و این برداشتن و زدن وجود، علّت برای تشخّص خارجی وجود بشود. نفس تغیّر در خود وجود، اسمش را جعل می‌گذاریم، و خود آن تغیّر موجب کینونیّت آن می‌شود؛ به‌عبارت‌دیگر، قابل اشاره می‌شود، و بعد این ماهیّت را از آن انتزاع می‌کنیم؛ کله‌اش اینطور است، دُمش اینطور است و پای‌اش اینطور است و سایر خصوصیّاتش [را نیز انتزاع می‌کنیم].

مسئلۀ قابل تأمّل و نظری که مرحوم علامه ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در اینجا فرموده‌اند این است که:

اگر حقیقت وجود را حقیقت صرفه بدانیم و اصالت را به وجود بدهیم و آن را در همۀ مراتب ـ [صرف نظر] از تشکیکی که آقایان می‌گویند ـ یک حقیقت واحده بدانیم که در جمیع مراتب طولیّه و در جمیع مراتب عرضیّه و مرتبۀ بشرط‌لایی که شما می‌فرمایید، ساری و جاری است، آیا این حقیقت وجود، یک حقیقت مفهومی است یا حقیقت خارجی است؟ به‌عبارت‌دیگر، [آیا] بحث ما از حقیقت، مفهوم است یا خارج؟ مسلّم این است که همیشه وقتی صحبت از حقیقت به‌میان می‌آوریم منظور ما مصداق خارجی این لفظ و مفهوم است، نه‌اینکه فقط مفهوم آن لفظ و کلام موردنظر باشد. اگر این‌طور باشد که حقیقت وجود عبارت است از یک حقیقت واحده‌ای که همۀ مراتب را گرفته است، شما آن حقیقت وجود را چه می‌نامید؟ آیا آن را ممکن می‌نامید یا به آن اطلاق واجب می‌کنید؟

# لابشرط مقسمی بودن واجب الوجود

اگر یک حقیقتی باشد که همۀ مراتب ظهورات را و همۀ مراتب مظاهر را گرفته است و خود را از حدّی به لاحدّی کشانده است و خود را از بشرط شیئی به بشرط‌لایی کشانده است و هم بشرط‌لایی را در پَرِ خودش قرار داده و هم بشرط شیئی را، هم لاظهور و لامَظهر را در کنف خود گرفته است و هم مَظهر را گرفته است. یک هچنین حقیقت وجود مگر غیر از مقام واجب‌الوجود است؟! اگر منظور شما از این حقیقت وجود که همه را دربرگرفته است و مقام واحدیّت است، یعنی شما می‌خواهید بین واحدیّت که مراتب تنزّل وجود و اسماء و صفات است با آن مقام بشرط‌لایی که مقام غیب الغیوب است فاصله بیندازید، اگر این‌طور است پس بنابراین هو هویّت در واحدیّت معنا ندارد! پس واحدیّت در اینجا نزول چه مرتبه‌ای از مراتب وجود است؟! دیگر اینجا معنا ندارد.

به‌عبارت‌دیگر، اگر ما می‌خواهیم واجب‌الوجودی را اثبات کنیم که آن واجب‌الوجود هم خودش را و هم ظهوراتش را دربربگیرد، [در این صورت] ما چه تعبیری از وجود می‌آوریم؟ آیا ما باید در اینجا وجود را لابشرط بگیریم یا بشرط شیء بگیریم؟ بشرط شیء گرفتن که غلط است! چون بشرط شیء، بشرط حدّ است و واجب‌الوجود در حدّ نمی‌گنجد. اگر بشرط‌لایی که شما می‌فرمایید بگیریم، مظاهر را دربرنمی‌گیرد؛ چون مظاهر مادون مرتبۀ لاحدّ و مادون أعلیٰ مراتب تشکیک است، چون بحث در این است که می‌خواهیم بر مبنای مراتب تشکیک سیر کنیم. أعلیٰ مراتب تشکیک، وجود باری است که از او به هو هویّت و غیب الغیوب و عالم عِماء و به اصطلاح فلاسفه، وجود بشرط‌لا تعبیر می‌شود. [همۀ] مراتب مادون، چه سلسلۀ طولیّه و چه سلسلۀ عرضیّه، بشرط شیء هستند. پس بنابراین این وجودی که شما می‌خواهید به‌گونه‌ای قرار دهید که همه را یک‌کاسه بکنید در او، [یعنی] هم بشرط‌لایی در او بریزید و هم بشرط شیئی را در او بریزید، این وجود آیا غیر از واجب‌الوجود است یا نفس واجب‌الوجود است؟ نمی‌توانید بگویید که غیر از واجب‌الوجود است، [لذا] نفس واجب الوجود است و وقتی نفس واجب‌الوجود شد، چگونه واجب‌الوجود با بشرط شیئی سازگار شده است؟ اگر شما می‌گویید این وجود، واجب الوجود است؛ پس بنابراین صحبت در این است که هم بشرط شیء را [که] وجودات و ممکنات است در آن ریخته‌اید و هم وجود بشرط‌لا را. پس در این کاسۀ ما هم بشرط‌لا قرار دارد که أعلیٰ مراتب تشکیک است و هم بشرط شیء قرار دارد که مراتب مادون است.

# تساوق واقعیّت با واجب الوجود از منظر علامه طباطبایی

بنا بر مبنای مرحوم علامه ایشان اینطور می‌فرمایند که ما آن حقیقتی را که موجب تشخّص می‌دانیم، حقیقت لابشرطی است نه بشرط‌لایی. حالاکه لابشرطی شد یجتمعُ مع ألفِ شرط؛ هم با بشرط‌لایی می‌سازد و هم با بشرط شیئی می‌سازد. پس هر دو را ما در این لابشرطی ریختیم. اسم این را چه می‌گذارید؟ اسمش را واجب الوجود می‌گذارید یا غیر واجب‌الوجود می‌گذارید؟ غیر واجب الوجود که نمی‌توانیم بگذاریم، پس باید بگوییم: واجب‌الوجود است. چطور این واجب‌الوجود با بشرط شیئی ساخت؟ نمی‌تواند که با بشرط شیئی بسازد.

پس بنابراین، از اینجا به این نکته می‌رسیم که این لابشرطی همان بشرط‌لایی است. یعنی لابشرطی به معنای عدمُ القید است؛ این عدم القیدی همان معنای هو هویّت است. نه [‌اینکه] معنای هو هویّت عبارت از بشرط عدم الحدّی است.

## بیان تصویری تو در تو از عوالم وجودی

به‌عبارت‌دیگر، اگر بخواهیم توضیح بیشتر بدهیم باید بگوییم: یک وقت سلسلۀ مراتب را ما این‌گونه تصوّر می‌کنیم که مرتبۀ مادون، مرتبۀ عالم ممکنات و عالم کَون و فساد و عالم مادّه است و مرتبۀ بالاتر، مرتبۀ مثال و مرتبۀ بالاتر، مرتبۀ ملکوت و همین‌طور بالاتر را تصوّر می‌کنیم؛ [براین‌اساس] این اشکال در اینجا پیش می‌آید که مرتبۀ بالا با مرتبۀ پایین دو مرتبه است. امّا اگر شما این‌گونه تصوّر نکردید، [بلکه] به جای اینکه اینها را بالای یکدیگر بگذارید چرا کار را مشکل می‌کنید؟ بروید داخلش. یعنی چه؟ یعنی [من‌باب‌مثال] وقتی که شما این کتاب را که تصوّر می‌کنید، ما داخل این کتاب می‌رویم [سپس می‌بینیم که] که یک صورتی دارد و این صورت، صورت قرطاسیّت و جلدیّت است، [یعنی] این یک صورتی دارد که ملموس ما است [و لذا] به آن دست می‌زنیم و آن را نگاه می‌کنیم. بعد که یک‌مقدار چشممان را دقیق‌تر و تیزتر می‌کنیم و یک‌مقدار داخل می‌رویم، می‌گوییم که در این کتاب یک صورت برزخی هم وجود دارد که ما آن صورت برزخیِ همین کتاب را نمی‌بینیم، اما بالأخره در اینجا صورت برزخی وجود دارد که از خود کتاب لطیف‌تر است. ببینید ما بالا نمی‌رویم [بلکه فقط] باطن این کتاب را می‌شکافیم.

فرض کنید که شما یک تابلو را مشاهده می‌کنید، یک وقت نگاهِ شما به این تابلوی [نقّاشی]، نگاه یک طفل پنج یا هفت ساله است؛ [در این صورت می‌گویید] به‌به آقا جان ببینید چقدر رنگ‌های قشنگی دارد، یچه اصلا به جمال و نقش اثر، توّجه ندارد؛ آنچه چشم بچه را به خود جلب می‌کند فقط رنگ‌هایی‌ست که روی این تابلو است. [بچه] چیز دیگری نمی‌فهمد، خصوصیّات را نمی‌فهمد. [مثلاً اگر] شما یک خطّ میرعماد را جلوی یک بچه بگذارید، او غیر از سیاهی چیزی نمی‌فهمد و به این دقّت‌های عجیب و غریب [توجّهی ندارد]. البتّه از میر[عماد] بالاتر هم آمده است؛ خطّ میرزا غلام‌رضا کلهر از میر [عماد] بالاتر بوده است. به اعتقاد من، رودست ندارد! یعنی من معتقد هستم که تابه‌حال کسی مثل او نیامده است! [ایشان] ظاهراً از اطرف کرمانشاه بوده و خیلی خطّ عجیبی [هم] داشته و به «یا علی مددی» هم امضاء می‌کرده است. خلاصه خیلی غیرعادی بوده است! [البتّه] همۀ اینها ظهورات خدا است.

الآن یک بچه در یک تابلو اگر نگاه کند، چیزی نمی‌بیند، فقط سیاهی می‌بیند، یا فرض کنید که فقط یک مقداری نقش و رنگ و رنگ‌آمیزی می‌بیند. امّا وقتی که شما نگاه بکنید، علاوه بر رنگ آمیزی‌ای که در مرتبۀ اول به ذهن شما رسیده است و [اینکه] این نقّاش از رنگ‌های مختلف زرد، سبز، قرمز و سیاه استفاده کرده است، آن عکسی که در آن هست نظر شما را جلب می‌کند. پس شما حرکت و سیر کردید و به یک مرتبۀ دیگر رسیده‌اید. این مرتبه دوّم شد.

در مرتبۀ سوّم ظرافت عکس شما را می‌گیرد. یک وقت ممکن است یک عکس شما را بگیرد، یک وقت نه، ظرافت عکس شما را می‌گیرد. و شما یک مرتبه داخل آن شده‌اید. بعد شما نگاه می‌کنید و می‌بینید که این نقّاش در این نقش، از خصوصیّاتی که آمده به خرج داده است، این کارهایی که انجام داده چه منظوری داشته است؟ خلاصه چه تصوّری از این رنگ‌آمیزی‌ها داشته است؟ [خصوصاً] اگر یک‌مقدار روانکاو هم باشید می‌گویند که از رنگ‌ها پی می‌برند به اینکه [نقّاش] چه انگیزه‌ای داشته است؛ آیا وقتی که نقّاش این نقش را داشته می‌کشیده خوشحال بوده یا غم داشته است؟ [و یا اینکه] در چه وضعیتی بوده، آیا فقیر بوده است یا غنی؟ اینها را شما از لا به لای این نقش هم می‌توانید به‌دست بیاورید. بعد ممکن است که شما از این نقش به موقعیّت زمان [او] پی ببرید؛ این نقشی که الآن در اینجا کشیده در چه زمانی بوده است؟ اوضاع سیاسی آن زمان به چه نحو بوده است؟ اینها مسائلی است که تودرتوی هم قرار دارد و بالای هم قرار ندارد. بیشتر از یک تابلو نیست ولی اینها تودرتویِ هم هستند. همینطور یک صورت ظاهر دارد و بعد پرده‌هایی دارد، تااینکه انسان به آن حقیقت می‌رسد.

در مسئلۀ وجود هم اگر شما نگاه بکنید، از این وجود مادّی ما بالا نمی‌رویم. [بلکه] ما داخلش می‌رویم، [ازاین‌رو] یک وجود قابل کون و فساد است که وجود مادّی است و صورت و مادّه و جنس و فصل و... دارد. مسئلۀ دیگر [این است که] آن، یک صورت نوعیِه و یک صورت مثالیّه دارد که داخل در آن است. از آن جلوتر که برویم [می‌بینیم] که آن یک حقیقت جوهریّه و تجّردیّه دارد که داخل در آن است، و همین‌طور وقتی جلو برویم، به یک نقطه‌ای می‌رسیم که در آنجا همین شیء با تمام اشیاء دیگر، یک حقیقت واحده را تشکیل می‌دهد که آن نقطه واجب‌الوجود است. اینجاست که مرحوم آقای حدّاد به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند: «اگر صورت مُهریّت را از این مهر بگیرید، واجب‌الوجود می‌شود.» بالا برویم ما داخل همین سیر می‌کنیم.

# اشتباه بودن اطلاق بشرط‌لا بر واجب‌الوجود

وقتی که به این نکته رسیدیم متوجّه می‌شویم که اصلاً بشرط‌لایی نداریم. بشرط‌لا، یک اصطلاح غلطی است که به واجب‌الوجود اطلاق می‌شود. آن مقام هو هویّت و مقام بالصّرافه و واجب‌الوجود را باید به لابشرط اطلاق کرد. روی این حساب تمام مراتب تشکیک کنار می‌رود.

این حذف قیود است، نه عدم لحاظ قیود؛ چون یک وقت عدمِ لحاظ القیود است و این قید مانع برای آن است، این بشرط‌لا می‌شود، امّا یک وقت می‌گوییم: خود این قید هم داخل در وجود واجب‌الوجود است. خود این قید از کجا آمده است؟! پس دیگر قیدی نداریم!

تلمیذ: این به‌لحاظ عالم اثبات است نه به‌لحاظ عالم ثبوت؛ چون در عالم ثبوت یک چیز بیشتر نیست.

استاد: همان عالم ثبوت را تصوّر کنید؛ مگر این عالم ثبوت به صور مختلف درنیامده است؟! در اینجا عالم اثبات با ثبوت فرق می‌کند، و ما باید ببینیم که منظور از ثبوت چیست؟

در عالم ثبوت یک حقیقت وجود داریم که آن حقیقت وجود، همین چیزی است که مشاهده می‌کنیم و مشاهده نمی‌کنیم؛ یعنی یک‌هزارم آن را مشاهده می‌کنیم و نهصد و نود و نه‌تای دیگر را مشاهده نمی‌کنیم؛ به همۀ اینها حقیقت وجود می‌گویند.

## عدم انفصال قیود، از وجود باری تعالیٰ

[من‌باب‌مثال] الآن این منزل، را [آیا] همه اطاق‌هایش را دارید مشاهده می‌کنید؟ نه! شما یک اطاق بیشتر نمی‌بینید، درحالی‌که این خانه، اطاق‌های دیگری هم دارد، هال دارد، حیاط دارد، دوتا اطاق [دیگر] آنطرف دارد، زیرزمین دارد، آشپزخانه و جاهای دیگر دارد. اینکه شما مشاهده نمی‌کنید دلیل بر این نمی‌شود که شما اسم این خانه را فقط بر این اطاق اطلاق کنید و بر دیگری اطلاق نشود. به همۀ این اطاق‌ها و ازجمله این اطاق، منزل می‌گویند. حالا اینکه بنده نمی‌بینم، خب نبینم! این به ادراک من مربوط است و این نقص به من مربوط است، به اطلاق اسم منزل کاری ندارد. اسم منزل بر همۀ این محدوده اطلاق می‌شود. چشم من باید باز باشد تا ببینم. چرا نقص را برعهدۀ اسم و مسمیٰ می‌گذارم؟! آیا وجود باری تعالیٰ، جدای از این قیود است؟! یعنی آیا منفصل از این قیود است یا معیّت دارد؟ اگر معیّت دارد، پس خود این قیود هم خدا است.

تلمیذ: شدّت وجود را وقتی لحاظ کنیم، این قیود را یقیناً و واقعاً نمی‌گذارد!

استاد: نه، یک وقت نگذاشتن همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید ـ در همین‌جا مرحوم نوری هم دارد ـ: «توحیدهُ تمییزهُ مِن خلقِه و حکمُ التمییزِ بینونَةُ صفةٍ لا بینونة عُزلةٍ.»[[1]](#footnote-1) صفت و عزلت را باید تشخیص بدهیم.

اینکه خدا لاحدّ است، معنایش این است که در حدّ نمی‌گنجد، نه‌اینکه این حدّ جزء او نیست؛ [در اینجا] دو مسئله است. یک وقت می‌گوییم: صفت لاحدّی با صفت محدودیّت دوتا است، یک وقت می‌گوییم: نه، این محدود، منعزل از آن لاحدّ است، خب اینکه شرک است، مثل بچه‌ای که از شکم مادر خارج می‌شود و دیگر ربطی به مادر ندارد، این محدودها هم از خدا جدا افتاده‌اند و برای خودشان عالمی را تشکیل داده‌اند، خود خدا هم در آنجا برای خودش عالمی تشکیل داده است. اسم آن عالَم خدا را، أعلیٰ مراتب تشکیک می‌گذاریم و در آنجا دیگر نه مَلکی هست و نه فَلکی هست و نه کلکی هست و هیچ چیز دیگری در آنجا وجود ندارد. در این عالمی که بقیّه تشکیل داده‌اند، مَلک و فلک و زمین و سماء و جنّ و انس و امثال‌ذلک هست. اینکه خلاف و شرک است و قطعاً باطل است! آنچه که در اینجا منظور است این است که آیا آن وجود واجبی که وجود اطلاقی است حدّ را هم در کنف خودش می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ اگر گرفت پس همه را واجب‌الوجود می‌گوییم، و آن وقت به این وجود اطلاقی می‌گوییم.

## نقد نظر مرحوم علامه طباطبائی در اطلاق بشرط‌لا بر واجب‌الوجود

امّا بنا بر فرض شما جناب علامه، که می‌فرمایید: «آن وجود بشرط‌لایی، وجود اطلاقی است»[[2]](#footnote-2) پس آن دیگر مظهر را نمی‌گیرد! شما خودتان بشرط‌لا گرفته‌اید، وقتی که بشرط‌لا می‌گیرید دیگر با مظهر کاری ندارد، پس ما باید لابشرط بگیریم که از واجب‌الوجود و از اطلاقی بودنش خارج نشویم.

تلمیذ: آیا در این‌صورت اطلاق، قیدش نمی‌شود؟

استاد: بله.

تلمیذ: در این‌صورت این تقاسیم، خودبه‌خود دامنش برچیده می‌شود؛ چون بشرط شیء را برداشتیم و لابشرط گذاشتیم.

استاد: ببینید در مقام کثرت، همۀ تقاسیم به جای خودش محفوظ است. یعنی مثلاً تا وقتی که به شما نگاه می‌کنم شما را آقای زید می‌بینم امّا اگر شما را سوزاندند یا در اسید آب کردند و شیخنا [را]هم همینطور، وقتی همه را یک‌کاسه کردند، دیگر آنجا نه آقای زید وجود دارد [و نه بقیّۀ افراد]. الآن من دارم می‌بینم و الآن هم تقسیم درست است. این را برای تقریب، از نقطه‌نظر عملی مثال زدم، و امّا از نقطه‌نظر واقعی اصلاً کاری به سوزاندن شما نداریم. چرا بسوزانیم یا در اسید بیندازیم؟! خدا نکند. همین الآن ما فرض می‌کنیم که شما این‌طور هستید، نه‌اینکه دست به کار بشویم! فرض می‌کنیم که الآن شما دارای یک وجود محدود و یک وجود اطلاقی هستید، وجود محدود شما به همین کیفیّتی است که منحاز از این است و این را ما داریم می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم و بالوجدان هست. [ولی] وجود اطلاقی شما آن وجودی است که داخل در آن وجود بالصّرافة است و آن وجود بالصّرافه دیگر حدّ و مرزی ندارد. این را بخوانیم تا به کلام شیخ الرئیس برسیم.

تلمیذ: یعنی در حقیقت، ما دو دید را از هم منحاز می‌کنیم؛ یکی وحدت وجود و یکی کثرت وجود.

استاد: بله، احسنت!

تلمیذ: بنابراین آیا فرق اعتقاد حضرت‌عالی با علامه از دید وحدت بوده یا از دید کثرت بوده است؟

استاد: نخیر. مرحوم علامه چون وجود را بشرط‌لایی گرفتند، دیگر نمی‌توانند این بشرط‌لائیّت را تسرّی به بشرط‌شیء بدهند. اگر بخواهند تسرّی بدهند همان لابشرط می‌شود. [پس] اشکال من این است:

اگر لابشرط است، دیگر بشرط‌لا نیست. شما أعلیٰ مراتب تشکیک را بشرط‌لا می‌گیرید و اسم آن را واجب‌الوجود می‌گذارید. پس بشرط شیءها، در این وسط چه می‌شود؟ اگر آن بشرط‌لا، بشرط شیء را هم می‌گیرد پس لابشرط می‌شود [و دیگر بشرط‌لا نیست]. البتّه این بحث در مسائل تشکیک وجود هم می‌آید.

و لیعلم اَنَّ تخصّصَ کلِّ وجودٍ امّا بنفسِ حقیقتِه أو بمرتبةٍ من التقدّمِ و التأخّرِ و الشدةِ و الضعفِ أو بنفسِ موضوعِه.

«پس باید دانسته شود که تخصّص هر وجودی یا به نفس حقیقت وجود است یا به مرتبه‌ای از تقدم و تأخّر و شدّت و ضعف یا به نفس موضوعش است که همان ماهیّتش می‌باشد.»

امّا تخصّصُ الوجودِ بنفسِ حقیقتِه التّامةِ الواجبیّةِ و بمراتبِه فی التقدّمِ و التأخّرِ و الشدّةِ و الضعفِ و الغنیٰ و الفقرِ

«امّا اینکه خود وجود به نفس حقیقت تامّۀ واجبش و به مراتبش، تقدم و تأخّر و شدّت و ضعف و غنا و فقر، تخصّص بدهد»

فانّما هو تخصّصٌ له بشؤونِه الذاتیّةِ

«این تخصّص وجود به شئون ذاتی است»

یعنی به اعتبار نفس حقیقت بسیطش که نه جنس دارد و نه فصل دارد. شأن ذاتی وجود این است که این کار را بکند. شأن ذاتی وجود این است که بالا و پایین و شدّت و ضعف داشته باشد؛ چه أعلیٰ مراتب تشکیک به قول اینها یا مراتب پایین‌تر که در سلسلۀ طولیّه است.

باعتبارِ نفسِ حقیقتِه البسیطةِ الَّتی لا جنسَ لها و لا فصلَ.

«[به اعتبار خود حقیقت بسیطه وجود که نه جنس دارد و نه فصل]»

و امّا تخصّصُه بموضوعِه أعنی الماهیّاتَ المتصفهِ به فی اعتبارِ العقلِ فهو لیس باعتبارِ شؤونِه فی نفسِه؛

«حالا اگر این وجود آمد و به ماهیّت تخصص پیدا کرد، یعنی ماهیّاتی که متّصف به وجود هستند در اعتبار عقل، این تخصّص وجود به اعتبار شئون وجود فی نفسه نیست.»

چه کسی گفته است [و در] کجای وجود این هست که حتماً باید وجود به شکلّ زید یا عمرو دربیاید؟! در کجای وجود هست که باید به شکلّ مارمولک و وزغ و... درآید؟! این از شئون ذاتی نیست بلکه به‌واسطۀ جعل جاعل است، یعنی به‌واسطۀ ماهیّات است، یعنی ماهیّات می‌آیند و به وجود تخصّص می‌دهند. این هم از شئون ذاتی وجود است. وقتی که ما همۀ سلسلۀ علل را داخل در خود وجود بدانیم پس این شئون ذاتی وجود است که خود را به این کیفیّات درمی‌آورد و علّتش هم همان جعل است.

بل باعتبارِ ما ینبعثُ عنه من الماهیّاتِ المتخالفةِ الذواتِ

«بلکه این تخصّص به اعتبار آن چیزی است که از وجود منبعث می‌شود و آن ماهیّات متخالفة الذوات هستند»

آن ماهیّات متخالفة الذوات که با هم فرق می‌کنند موجب تخصّص وجود هستند؛

و إن کان الوجودُ والماهیّةُ فی کلِّ ذی ماهیةٍ متحدین فی العین

«اگرچه در خارج، وجود و ماهیّت را یکی می‌بینیم ولی علّت تخصّص، ماهیّت است.»

و هذا امرٌ غریبٌ سیتضح لک سِرُّه فیما بعد.[[3]](#footnote-3)

«و این امر غریبی است که به‌زودی سرّش برای تو روشن می‌شود در آنچه بعداً می‌آید.»

تلمیذ:...؟

استاد: بله، ما از حیث رتبه می‌توانیم تصوّر بکنیم که مراتب حدّ و لاحد وجود دارد ولی از نقطه‌نظر خارج بیشتر از یک حقیقت واحد نیست.

تلمیذ: یعنی در عالم اثبات تصوّر می‌شود امّا در عالم ثبوت نمی‌شود؟

استاد: بله، در ثبوت بیشتر از یکی نیست

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

# اصطلاحات درس

تشکیک در وجود: مسئله‌ای که بیان می‌کند حقیقت وجود با اینکه واحد است، دارای مراتب مختلفی از شدّت و ضعف یا کمال و نقص است.

حقیقت واحد وجود: اشاره به یگانگی ذاتی و هویتی اصل وجود، برخلاف تصوّر تکثّر حقیقی در آن.

مراتب تشکیکی: درجات و سطوح مختلف حقیقت واحد وجود که هر مرتبه کیفیّت و خصوصیّت خاصّ خود را دارد.

تباین رتبی: نوعی از اختلاف و تمایز که ناشی از تفاوت در مرتبه و درجۀ کمال وجودی است، نه تفاوت در اصل حقیقت یا ماهیّت.

لابشرط (وجود لابشرط): یکی از نحوه لحاظ کردن‌های وجود؛ به معنای مطلق وجود که در آن هیچ قید خاصی (نه وجود و نه عدم آن قید) شرط نشده است و شامل همه مراتب می‌شود. در متن گاهی به معنای لابشرط مقسمی یا حقیقت ساری در همه مراتب به کار رفته.

بشرط‌لا (وجود بشرط‌لا): یکی از نحوه لحاظ کردن‌های وجود؛ به معنای وجودی که در آن سلب و عدم یک قید یا صفت خاص (مانند محدودیت و امکان) شرط شده است. به ویژه در مورد واجب الوجود و مقام ذات احدیت به کار می‌رود.

بشرط شیء (وجود بشرط شیء): یکی از نحوه لحاظ کردن وجود؛ به معنای وجودی که در آن وجود یک قید یا صفت خاص شرط شده است. به موجودات ممکن و محدود اطلاق می‌شود.

واحد صرفه: وجودی که هیچ‌گونه کثرت، ترکیب یا حدّی در آن راه ندارد؛ اصطلاحی برای ذات واجب الوجود در مقام احدیت.

عالم عماء / مقام هوهویّت: اصطلاحاتی عرفانی و فلسفی برای اشاره به مرتبه یا مقام ذات الهی پیش از هرگونه تعین و ظهور؛ در متن معادل "بشرط‌لا" در نظر گرفته شده است.

اصالت وجود: مبنای فلسفی که قائل است به اینکه در ترکیب خارجی اشیاء، "وجود" اصیل و منشأ آثار خارجی است و "ماهیّت" امری انتزاعی است.

جعل (به معنای خاص ایجاد): در فلسفه صدرایی، به معنای ایجاد وجود برای یک شیء ممکن؛ در متن به عنوان علت تشخص وجود خارجی مطرح شده است.

بینونة صفةٍ لا بینونة عُزلةٍ: عبارتی از امیرالمؤمنین (ع) که در متن برای تبیین نوع تمایز و جدایی خداوند از مخلوقات به کار رفته است؛ یعنی تمایز در صفات و کمالات است، نه جدایی مکانی یا انفصال کامل وجودی.

1. بحار الأنوار، ج 4، ص 253. [↑](#footnote-ref-1)
2. اسفار اربعه(تعلیقة الطباطبائی)، ج1، ص45؛ نهایة الحکمة، ص20. [↑](#footnote-ref-2)
3. الحکمة المتعالیه، ج1، ص46. [↑](#footnote-ref-3)